**از حوادث شهریور 1320**

**یغمائی، حبیب**

اعلیحضرت شاه، با نهایت آرامی و بردباری، بی اینکه آثار خشم و اضطراب از چهره‏اش آشکارا باشد، با اتومبیل سلطنتی، از کاخ سعدآباد بطهران می‏آمد.از آن روز که سپاه متفقین ناگهان از دو سوی مملکت را فرا گرفته بودند، و بر ساکنین پایتخت از فراز و فرود بمب و گلوله میبارید، شاه ایران، همواره در فشار و در اندیشه بود، و با اینکه تمام نیروی خود را در خویشتن داری و فرو خوردن خشم بکار میبرد، باز نمیتوانست پراکندگی و پریشانی خاطر را از نزدیکان نهان دارد. اما امروز چنان مینمود، که چون تسلیم شوندگان بمقدرات، آسایشی نومیدانه دارد، چه بر خلاف روزهای پیش، سری را که همواره از فرط اندوه و شرمزدگی فرو افکنده داشت، گاه بگاه بر میکرد و بکرانه‏های آسمان شفاف متوجه میساخت.

اتومبیل همچنان شتابان و بی صدا، راه را در می‏نوشت، تا بچهار راه خیابان پهلوی، جلوی یکی از درهای کاخ سلطنتی رسید.در اینجا شاه فرمان توقف داد، و بدست خود در اتومبیل را گشوده، بی اینکه براننده که از شگفتی خود را فراموش کرده بود، دستوری دهد، یا بگذریان توجه و اعتنا فرماید، با وقار و آهستگی شاهانه عرض چهار راه پیموده، از طرف راست بخیابان سپه پیچید، و بنخستین عمارتی که دری سبز رنگ و بزرگ و گشوده داشت در رفت.

اعلیحضرت شاه، در آغاز دوران بزرگی و شهریاری، یعنی شانزده سال پیش، مکرر بدین خانه آمده بود، راهرو باغ و عمارت را درست میدانست، و هریک از او طاق‏های آنرا بخوبی میشناخت و هیچ نیازی براهنما نداشت.

در باغ، جز باغبان پیر که بکار خود سر گرمی داشت کسی نبود، اما در مدخل عمارت، مستخدمی که هیچگاه شاه را ندیده بود و نمی‏شناخت؛بطور معمول سلام کرد. شاه باشارت سر پاسخ داد، و بی آنکه بوی مجال پرسشی دهد یا باز ایستد، کلاه خویش را بر گرفت، و بچوب رخت آویخت، و در اطاق پذیرائی را گشوده بمستخدم فرمود:

«شاه و فروغی روی در روی نشسته بودند، وقتی من وارد شدم اعلیحضرت موضوع سخن را تغییر داد و بفروغی فرمود.....»

«فروغی اینجا بیاید» مستخدم که این وقت دریافت، این نظامی ساده پوش اعلیحضرت شاهنشاه ایران است پس از تعظیمی چاکرانه، با شتاب تمام خود را باو طاق فروغی و پیغام را بوی رساند و او بی هیچ تأمل بپوشیدن لباس مشغول گشت.

من بوضع خانه فروغی آشنائی تمام دارم، در اطاق پذیرائی او از هر چیز بیشتر سه قطعه عکس بزرگ جلب توجه میکرد؛و این سه تصویر از رضا شاه پهلوی و کمال آتاترک، و ملک فیصل بود، که هریک از آن خود را امضا کرده بیادگار بفروغی داده بودند.

گمان میکنم شاه در این چند دقیقه که بتنهائی در این او طاق توقف فرموده، بی اینکه بنشیند بدین تصاویر مینگریسته، و بسرانجام هم آهنگان خوداندیشه میکرده است.آیا جز این میتوان تصوری کرد؟

وقتی فروغی بسالون در رفت، و در را نیز از آن سوی بست باحترام این میزبان بزرگ، سکوتی بهت‏انگیز و عمیق در سراسر خانه حکمفرما گشت، و در مدتی بیش از یکساعت که این شاه و وزیر با هم بودند، تنها یکبار مستخدم برای بردن چاهی بدرون رفت، و در جواب باز پرسی‏ها و کنجکاوی‏های من دیدها و شنیدهای خود را چنین گفت: «شاه و فروغی روی در روی نشسته بودند:وقتی من وارد شدم، اعلیحضرت موضوع سخن را تغییر داد و بفروغی فرمود:مبلهای شما کینه و ناراحت است، چای را هم نپذیرفتند و دستور فرمودند، دیگر نا خوانده نروم.»

اما از خود فروغی، نه در آن روز و نه در روزهای بعد، باسماجت‏هائی که بطور خودمانی، و با نهایت آزادی، در این موضوع کردم، هیچ تراوشی نشد.چند روز پس از این ملاقات، که بغییراتی عظیم در کشور حادث شده بود، وقتی بخانه رئیس‏الوزراء رفتم دیدم مبلهائی بسیار ظریف و زیبا، در گوشه‏های سالن قرار یافته، و در محلی بسیار شایسته، تصویری از شاهنشاه جوانبخت ایران محمد رضا شاه پهلوی که آن نیز بامضای همایونی موشح است، بدیوار نصب شده است!